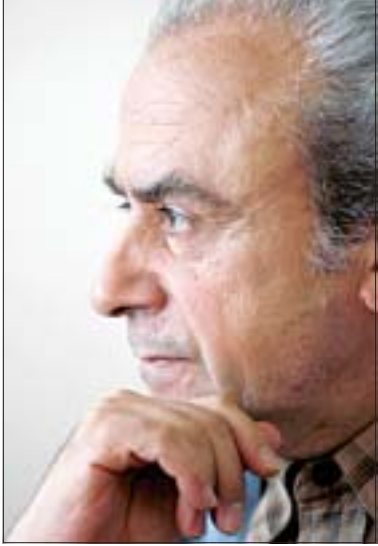


یادداشت

یادداشت اکبر رادی به تئاتر دانشجویی

انسان ریخته

خوشوقت کم در محضر نهمین جشنواره بین‌المللی تئاتر دانشگاهی ایران چند کلمه‌ای به عرض برسانم که بزرگ‌ترین همایش فرهنگی – هنری دانشجویان کشور و بی‌گمان یکی از مهم‌ترین جشنواره‌های مشابه در سطح جهان است. و شما زنان و مردان جوان ما از هر گوشه عالم به آمده باشید و با هر گونه ذائقه یا دیدگاه و گرایشی، در نقش خادمان این خانه عهده به خود بسته‌اید سخت، و آن میزانشنی است روی صحنه که باید به این بشریت آویخته به ناکجای زمین بدهید. به عبارت دیگر، مجموعه آثاری که اکنون و هر وقت دیگری به صحنه می‌پرید، صرف‌نظر از ساختار و مهندسی یا قدرت آناتومیک شان، و با وجود مسافت اقلیمی و اختلافی که در جنس بیان و تناسب اندام خود دارند، تصویرهای درشتی از پشت و روی سکه روزگار مایند که بر حساسیت یک مضمون واحد معنی‌دار انگشت گذاشته‌اند: انسان ریخته! نهایت اینکه شما گاه به حکم یک جمال‌شناسی تجربی از تاریخ و جغرافیای معاصر خود دور می‌شوید تا با تبدیل محیط، زبان، لباس و اشیاء منظر آشنایی را بیگانه کنید. (زیرا چشم اندازهای زمانه تمام کهنه‌اند؛ مگر در فاصله مطلوب قرار بگیرند.) و افسون بصری این بیگانه‌سازی عمدتاً بسته به نیروی ابداع و خلاقیت شماسد در ایجاد یک دستگاه کامل درام با جلوه مخصوص که درک خون زمان است. یعنی اگر ذهن جوان مرکز تاثرات انتزاعی اوست، دنیایی که شما در صحنه ترسیم می‌کنید، واقعیت پرورده به نیروی تخیلی است که در ابعاد فانتزی‌های خود به مخاطب



تقدیم کرده‌اید. به این حساب بازی در یک نمایش غربی قرائتی است پلی فونیک از رئالیسم خاص آن رنه، هر چند پرسه‌ای به طریقه «اورو» در فرم‌های شرقی بوده باشد. بنابراین، شما فرزندان من! باید بدانید که نه علم، نه ماده، نه حرکات رویایتیک و نه هم گسست‌های عاطفی زبان، روی صحنه هیچ چیز جز حساسیت نیرومندی از شعور جمع جهانی وجود ندارد. و آن صدای سم یک نفر خر دجال آخرالزمان زمین نیست که از زیر دم بسب‌های طلایی میان منتظران تنفس می‌کند؛ بلکه طنین گام‌های مسافری است رند و قلندر که کوله‌ای به دوش دارد و الساعه از کنار یک جاده آبی آهسته عبور کرده است.

آری! در تعریف تئاتر همواره کلمات مجللی از تجارب انسانی، وحدت‌های آرمانی، حقایق بلند و عدالت بشری مصرف می‌کنیم؛ اما هرگز نمی‌گوییم این واژه‌های فاخر بین حجه‌های بسته، جعبه‌های کارتن، صورتک‌های مومی، سکوت‌های ملال‌انگیز و ناگهان عریذه‌های ملیح یک نفر بازیگر مگسکی کجا هستند؟ من به شما ابثای این قرن که در کارگاه تئاتر تجربه‌های مخاطره‌آمیز می‌کنید و لا محاله آبابی صحنه‌های زمانید، شفاف بگویم: اکنون مسئله این نیست که زنان صحنه روسری بگذارند یا کلاه رویان‌دار و بوه مادمازل فی‌فی به سر کنند، و یا جماعتی از یاجوجیان بریزند و ادیبیت زبان ملی، این مفاد هویت آدمی را با ادبیات دویست کلمه روزمره از صحنه بیرون بروند. ما به این چیزهای بومیه بند نمی‌کنیم. (آتیچه) در سطح جاری است، به یک باد تبخیر می‌شود. مسئله اینها برای ما انسان ریخته‌رو هر زمین است که کوچک است، گندزدایی از جهان پلشتی است که مردمان مولوش یک پرده آب رفته، یاس و ترس و دلپره روح تلخ‌شان را چرک، تاریک، مبتلا کرده است و این اضطراب عظیم عصری است که به «تم»‌های دیالوگی «روسو» نیاز بیشتری دارد تا آثارشی وحشتی که «ولتر» در قالب یک رشته مونولوگ در ساحتی به راه انداخته... اما طرح چنین تم‌هایی در قید رسم‌های روز چگونه میسر است؟ آیا یک «کلاژ» بینامتنی از مضامین و شیوه‌های متون یا یک پست‌مدرنیت آخرین مدل در کادریهای مقطع‌الگو‌های پازلی قادر است به مصیبت مدرن دوران ما جواب بدهد؟ شما در این تعاملات چند صدایی تیرد بی‌پایان به امنی گذاشته‌اید (صحنه) که حوزه اقتدار امپراتوران، کاخ نشینان و جهانی سازان تک صدا نیست؛ آشیانه معقر آیی دلان فروتنی است که مرغان عشق و صلح و صفایند. پس به یاد داشته باشید که تم‌های صحنه بی‌شمارند؛ ولی درست این زمان جذاب‌ترین تجربه‌های دراماتیک عرصه نمایش تیرد بی‌پایان به ورطه جلاذ و قربانی، دوجبهه مدرنیتبه و سنت، دو وادی الحاد و ایمان است. آری تو ای خوب، ای جوانی من که از کجای جهان بازگشته‌ای، حتی آنکه سرانجام پشت به محراب می‌کند، دریچه‌های آسمان را به صحنه گشوده است. و این سونات عشق جوان است؛ رزمه‌ای عاشقانه از شور زندگی در سایبان سنگین عصر ما.

- شارلوت شواب؛ رئیس پلیس** شارلوت شواب به نقش آنا انگل هارت (رئیس پلیس) که از اکتبر (مهرماه) ۱۹۹۷ تاکنون در این مجموعه بازی می‌کند.

- تاریخ تولد:** ۱۷ دسامبر ۱۹۵۲
- فارغ‌التحصیل** مدرسه هنرهای نمایشی سوئیس.
- او از ۱۹۷۸ تا ۱۹۹۸ در تعداد زیادی از نمایش‌های آلمانی‌زبان به روی صحنه رفته و از ۱۹۹۹ در ۲۰۰۴ نیز در مجموعه‌های تلویزیونی و فیلم‌های سینمایی بازی کرده است. در ضمن او متاهل بوده و مادر دو فرزند پسر است.
- خانم شواب چگونه برای ایفای این نقش انتخاب شدی؟**

هرمان (تهیه‌کننده مجموعه) برخی از کارهای تئاتری مرا دیده بود و از همانجا مرا برای این نقش انتخاب کرد.
- نقشی که در این سریال پذیرفته‌ای یعنی رئیس پلیس معمولاً توسط مردان ایفا می‌شود. چه کسی و چرا این نقش را به عهده یک زن گذاشت؟**

انتخاب این نقش برای یک زن کار نویسنده داستان است و علت این انتخاب نیز دراماتیک‌تر شدن داستان است. جایی که شخصیت مافوق زن و شخصیت‌های زیردست مرد باشند به علت شکسته شدن قواعد رایج جامعه مسائل دراماتیک‌تر می‌شوند.
- جذابیت این نقش برای تو چه بود؟**

بیشتر جذابیت شخصیت آنا انگل هارت« برای من رابطه دوستانه و در عین حال مقتدرانه او با افراد گروهش بود.

- نظر همسر و فرزندان درباره این سریال و نقش تو چیست؟**

هم از سریال خیلی خوششان می‌آید هم از نقش من. البته چاه‌هایم با توجه به اینکه پسر هستند نقش تام و سمیر را بیشتر می‌پسندند به خصوص به خاطر طنزی که در شخصیت‌شان دارند.

- چقدر برای ایفای این نقش نیاز به آمادگی بدنی داشتی؟**

با توجه به اینکه بیشتر فعالیت‌ها را تام و سمیر انجام می‌دهند بیشتر آمادگی بدنی را نیز بازیگران این دو نقش احتیاج دارند. نقش من چندان پرتحرک نیست و در نتیجه به ورزش‌های سنگین نیازی نداشتم هر چند با همه اینها نسبت به بسیاری از نقش‌های معمول تحرک بیشتر و آمادگی جسمانی بیشتری می‌خواهد.

- اردوگان آتالای؛ سمیر گرخان**

اردوگان آتالای به نقش سمیر گرخان که از ۱۹۹۶ تاکنون با این مجموعه همکاری می‌کند. او علاوه بر بازی در این سریال نویسنده‌گی را نیز به عهده داشته است. تاریخ تولد: ۲۲ سپتامبر ۱۹۶۶، محل تولد: هانوفر، آلمان

مادرش آلمانی و پدرش ترک است و نقشی که در این سریال بازی می‌کند یعنی سمیر گرخان نیز ترک است اردوگان آتالای با نام ترکی‌اش ساکن آلمان است
- در آغاز ورودت به حرفه بازیگری فکر می‌کردی روزی چهره موفق‌ترین سریال اکشن آلمانی شوی؟**

نه. قطعاً نه. در آغاز کارم می‌خواستم در نمایش‌های موزیکال بازی کنم درست مثل «جن کلی» در «آواز در باران».
متأسفانه صدایم چندان خوب نیست؛ قدم کوتاه‌تر از آن است که در حرکات موزون گروهی شرکت کنم و پیرتر از آنم که شکل انفرادی آن را اجرا کنم. تمامی شرایط لازم برای انجام یک کار که نداشته‌ام و بنابراین سراغش نرفتم و به جایش وارد مدرسه هنرهای نمایشی شدم و تئاتر را به بعد واگذار کردم، منظورم بعد از مدرسه است.
- تاکنون در جایگاه محکم‌تری قرار گرفته‌ای. تا به حال چند بازیگر را کشته‌ای؟**

آنها را نشمرده‌ام. فقط می‌دانم به تعداد زیادی از افراد شلیک کرده‌ام و حداقل ۳۰ نفر را کشته‌ام. البته هیچ‌کدام این کارها را به راحتی و در کمال خونسردی انجام نداده‌ام بلکه فقط وقتی مرتکب این کار شده‌ام که چاره دیگری برای متوقف کردن جنایتکاران باقی نمانده بوده. اغلب اوقات فرد جانی پیش از اینکه دست من به او برسد با رفتن به دل خطر خودش را به کشتن می‌دهد.

- تا به حال چند ماشین را نابود کرده‌ای؟**
- حسابش از دستم در رفته و اغلب هم مدل‌های تازه از کارخانه درآمده‌ای هستند.**

- بخشیدن بار که اسلحه در دست گرفتی برایت دردسر ساز نبود؟**

نه. این عمل گاهی اوقات گروتسک می‌شود – هر چند هیچ‌گاه در ارتش نبوده‌ام. اما به خاطر شغلم اسلحه‌ها را خوب می‌شناسم و البته به خوبی می‌دانم هر کدام چطور کار می‌کنند.
- در این مجموعه چنان وانمود می‌کنی که انگار همه مسائل با اسلحه حل می‌شود. فکر نمی‌کنی این کار تشویق و تحلیل اسلحه و خشونت باشد؟**

شاید این حرف را بتوانی به آرتولد شوارتزنگر یا بروس ویلیس نسبت دهی. اگر کسی اینقدر ذهن سست و بی‌پایه‌ای دارد که به مجموع ما به دید مستند و واقعی بنگرد دیگر نیازی به «هشدار برای کبری ۱۱» ندارد و با ساده‌ترین چیزها چنین فریبی می‌خورد.
- اکشن این مجموعه کاملاً آمریکایی است. اما روابط عاطفی‌شان چطور؟ شخصیت تو در این مجموعه از نظر عاطفی زندگی کاملاً مستقلی دارد.**

نه کاملاً. هرازگاهی چنین روابطی به وجود می‌آید و اگر رابطه سمیر با آندره را فراموش نکرده باشی حرفت را پس می‌گیری.

به زودی بار همیشگی‌ات رنه استینک مجموعه را ترک

تئاتر و تلویزیون

گفت‌وگو با بازیگران مجموعه تلویزیونی «هشدار برای کبری ۱۱»

بدو و سمیر بدو

مهرناز مصباح



هشدار برای کبری ۱۱ مجموعه پرطرفدار تلویزیونی است که از ۱۹۶۶ از تلویزیون آلمان پخش می‌شود. این مجموعه کمدی – اکشن به ماجراهای پلیس برگزاه می‌پردازد و جملات زیر همیشه آغازگر آن است: «محدوده آنها بزرگراه‌ها هستند، سرعشان وحشتناک است، دشمنانشان را سارقین، قاتلین و حق‌الکسوت بگیرها تشکیل می‌دهند. گروه کبری یازده همیشه در حال انجام وظیفه است. برقراری امنیت ما شغل آنها است.» این مجموعه به شدت محبوب شده و مراسم جشن صدمین قسمت آن در کلن آلمان برگزار شد. پس از این جشن و به مناسبت آغاز فصل جدید مجموعه نیز جلسه گفت‌وگو با و عکاسی از بازیگران و تهیه‌کننده آن هرمان جوها و دیگر عوامل برگزار شد.

می‌کند. درباره زنی که همراه جدیدت می‌شود
بخش اول
سختی می‌توانم به زبان ترکی صحبت کنم.
هیچ‌گاه در آلمان تجربه نامطلوبی داشته‌ای
به این علت که مردم در وجودت یک ترک می‌بینند؟
یک بار در برلین مقامات رسمی نمی‌خواستند اعتبار پاسپورتم را تمدید کنند چون مامور مربوطه فکر می‌کرد من ۳۵ سال پیش به طور غیرقانونی اقامت دائم در آلمان را دریافت کرده‌ام. یک‌بار هم در خیابان کسی مرا تهدید کرد و گفت «به همانجایی برگرد که از آن آمده‌ای» که البته بی‌معنی بود چون من در هانوفر متولد شده‌ام.
■**اسم کوچکت** «اردوگان» به چه معنی است؟
اردوگان یعنی کسی که به‌عنوان سرباز متولد می‌شود.
■**چند تا از سرگرمی‌هایت را نام ببر.**
غواصی و اسب‌سواری.

■**رنه استینک؛ همکار سمیر**
رنه استینک به نقش تام کرانش، همکار سمیر. او از مارس ۲۰۰۴ با گروه این مجموعه تلویزیونی کار می‌کند. او متولد ۱۶ نوامبر ۱۹۶۳ است. در مدرسه هنرهای نمایشی برلین درس خوانده و در حوزه‌های تئاتر، تلویزیون و سینما کار کرده است.
■**تو کمی دیرتر از بقیه به این مجموعه پیوستی.** این مسئله برایت مشکل ساز نبود؟

خوب البته وارد شدن در گروهی که سال‌ها است همدیگر را می‌شناسند و با یکدیگر کار کرده‌اند کار سختی است. تو در ابتدا غریبه به حساب می‌آیی و همین امر اعتماد به نفست را تضعیف می‌کند. اما این مشکلات برای من فقط محدود به یکی دو روز اول بود و به دلیل روابط دوستانه و انسانی آنها هم با یکدیگر و هم با من خوشبختانه به مشکلی برنخوردم و خیلی زود خودم را عضوی از گروه دانستم.
■**زودتر از همه با چه کسی خو گرفتی؟**
خوب البته با سمیر یعنی در واقع با اردوگان. چون بیشتر از بقیه با هم بودیم.

■**قبل از اینکه به این مجموعه بپیوندی سریال را دیده بودی؟ چه نظری درباره‌اش داشتی؟**



پلدرت ترک است و خودت هم نامی ترکی داری. فکر می‌کنی این مسئله بر حرفه و کارت تاثیرگذار بوده؟ – به طور مثبت یا منفی؟

نه هیچ‌کدام. شخصیتی که در این سریال بازی می‌کنم نیز نامی ترکی دارد اما با بقیه یکسان است. در آغاز این مجموعه صحبت‌هایی در این باب وجود داشت که سمیر لهجه‌ای ترکی داشته باشد اما من موافقت نکردم چون او هم مثل میلیون‌ها نفر دیگر ریشه‌های آلمانی دارد. فقط در آلمان است که خارجی‌ها موقعیت خاصی دارند وگرنه حتی در آمریکا ملیت‌های گوناگون ساکن شده‌اند و به هیچ‌کس به دید خاصی نگاه نمی‌کنند.

■**تو در ترکیه ستاره هستی؟**

بله. آنجا هم «کبری ۱۱» را نمایش می‌دهند. این مجموعه آنقدر آنجا محبوب شده که وقتی به ترکیه رفتم بومد خبرش را از مطبوعات می‌دیدم. به‌رغم این مسئله که به

بله سریال را دیده بودم و برایم هم جذاب بود. البته از وقتی خودم به گروه پیوسته‌ام به نظم جذاب‌تر است. (می‌خندد)

■**چطور شد که به این مجموعه پیوستی؟**

بسیار معمولی. برای سریال به دنبال بازیگر جدید می‌گشتمد و کارگردان با توجه به دیگر بازی‌های تلویزیونی که از من دیده بود مرا انتخاب کرد.

■**در این سریال بیشتر از همه تو و سمیر و بیشتر از سمیر تو در حال دویدن و تعقیب کردن مجرمین هستی.** خسته نشدی از این همه دویدن؟

همین قدر بگویم که بعد از اتمام فیلمبرداری روز به خانه که می‌رسم مثل جنازه روی تخت خواب می‌افتم تا روز بعد که دوباره بروم سر صحنه. به همین دلیل از فصل جدید می‌خواهم برای تلافی هم که شده جایم را با کارگردان عوض کنم. من گوشه‌ای بنشینم و با بلندگو به او (کارگردان) و سمیر دستور دویدن بدهم.

■**وقتی مردم شما را در خیابان می‌بینند چه واکنش‌هایی نشان می‌دهند؟ خاطره جالبی در این مورد نداری؟**

چرا خاطرات جالبی دارم. یک‌بار از مغازه‌ای برگشته بودم و می‌خواستم سوار ماشینم شوم که دیدم کیف خانم منی را از دستش دزدیدند. پیرزن به من خیره شد و بعد از چند ثانیه گفت: «پس چرا معطلی؟ چرا دنبالش نمی‌کنی تا کیفم را پس بگیري؟ پس تو اینجا چه کاره‌ای؟»

■**یعنی می‌خواهی بگویی تو دنبال دزد نرفتی و کیف را پس گرفتی؟ چطور پلیسی هستی؟**
تازه روز استراحت‌م بود و دلم خوش بود عین همه آدم‌ها راه می‌روم و نمی‌دوم. می‌خواستی همان یک روز را هم خراب کنم؟ اما خوب به جای دویدن کمی پایم را روی گاز گذاشتم و چند کوچه بالاتر کیف را پس گرفتم.

■**به چه فیلم‌هایی علاقه‌مندتی؟**

فیلم‌های ترسناک. ۹۹ درصد فیلم‌های ترسناک را دیدم از کلاسیک‌هایی مثل طالع نحس و جن گیر گرفته تا فیلم‌های درجه سومی مثل «کابوس در خیابان آلم استریت».

■**معمولاً اهل هنر نگاه چندان خوبی به فیلم‌های ترسناک ندارند و آنها را کلاً در زمره فیلم‌های درجه‌چندم به شمار می‌آورند. نظر تو چیست؟**

خوب اگر چنین نظری داشتم که علاقه‌مندشان نبودم. این نوع نگاه به سینمای ترسناک قطعاً نگاهی سطحی‌نگرانه است که اعماق روانشناسانه این نوع فیلم‌ها را درک نمی‌کند.

■**تو نیز مثل خیلی‌های دیگر از کودکی به فیلم ترسناک علاقه‌مند بودی؟**

نه. در کودکی‌ام از این فیلم‌ها می‌ترسیدم. یعنی در واقع تا حول و حوش ۲۰سالگی جرات دیدن این فیلم‌ها را نداشتم. یادم می‌آید چند سال پیش یکی از دوستانم نسخه‌وی‌ا‌سی‌چه می‌داد که رویش دو فیلم «لئون (لوک بسون) و جن گیر ضبط شده بود. من فیلم را به خاطر لئون گرفته بودم اما از یخت بدم اول جن گیر بود و بعد لئون و هر بار که می‌خواستم لئون را ببینم دکمه «فروارد» دستگاه را می‌زدم و از اتاق می‌آدم بیرون و هر وقت مطمئن می‌شدم جن گیر را ردکرده‌ام می‌آمد داخل اتاق و از آنجا که بسیار به لئون علاقه‌مند بودم معمولاً در هفته چندین بار این شفت را متحمل می‌شدم.

■**خوب، بعد؟**
بعد چی؟

■**می‌گفتی تا جوانی از فیلم ترسناک می‌ترسیدی پس چه شد به آن علاقه‌مند شدی؟**
آها! فراموش کردم درم درباره چه چیزیی صحبت می‌کردم. یکی دو سال بعد مشکلاتی برایم پیش آمد که به شدت افسرده‌ام کرد. این افسردگی و سکون به طور ناخودآگاه و در مقام یک واکنش جبرانی مرا به سمت هیجانی که در فیلم‌های ترسناک بسیار زیاد است کشاند. در آن زمان تقریباً روزی دو سه فیلم ترسناک می‌دیدم. البته هیچ‌گاه به تنهایی به تماشاایشان نمی‌نشستم و همیشه یکی از دوستانم را صدا می‌کردم تا همراهی‌ام کند.

■**کدامشان از همه ترسناک‌تر بود؟**

«آتیچه در زیر پنهان است» با بازی هریسون فورد. آن هم به این علت که اولین فیلم ترسناکی بود که دیدم و هنوز به آنها عادت نکرده بودم. تا مدت‌ها نه جرات می‌کردم حمام بروم، نه حتی جرات خوابیدن داشتم و از همه اینها می‌ترسیدم، به ویژه آینه حمام و دستشویی که همیشه بخار گرفته بود.

■**اگر بازیگر نمی‌شدی دوست داشتی چه کاره باشی؟**

کلاً به هنر علاقه زیادی دارم و اگر بازیگر نمی‌شدم دوست داشتم در یکی دیگر از رشته‌های هنری کار کنم به ویژه هنرهای جسمی.

■**اهل مطالعه هم هستی؟**

بله. به ادبیات و روانشناسی به طور خاص و علوم

■**اگر بخواهی پنج کتاب محبوبت را به ترتیب اولویت نام ببری چه کتاب‌هایی خواهند بود؟**

«فاوست» گوته، «دن‌کیشوت» سروانتس، «هیولا» پل استر، «دل تاریکی» جوزف کنراد و «گنسی‌بزرگ» اسکات فیتز جرالذ.

■**و ده فیلم محبوبت؟**

«انجمن شاعران مرده» پیتز ویر، «پیشنهاد بی‌شرمانه» آدریان لین، «نیمشمن صفر یخ»، «ملاقات با والدین» با بازی رابرت دنیرو، «عصر اروا»، «۲۰۴۶»، «تحلیلش کن ۱ و ۲»، «مخمسه»، «صورت زخمی» و «تایتانیک».

تماشا

به یادش و برای مهربانی‌اش

کاش هیچ‌وقت نمی‌دیدمش

سمیه نصیری‌ها

وقتی اسم پوپک گلدره می‌آید من نه یاد دختر جوان و شیطان و خوش‌سروبان سریال «قصه‌های شیرین دریا» می‌افتم نه تصویر نگران و لهجه شیرینش در فیلم سینمایی «موج مرده» برایم زنده می‌شود، نه سکوتش در سریال «روح مهربان». هیچ‌کدام از اینها یادم نمی‌آید. وقتی اسم پوپک گلدره می‌آید که اتفاقاً این روزها زیاد می‌آید من یاد خود پوپک گلدره می‌افتم و پرتاب می‌شوم به تابستان ۱۳۸۴. فاصله میان ما فقط چند قدم بود. پوپک پراهن مردانه گشادای پوشیده‌بود به رنگ آبی روشن با یک روسری گل‌منگلی با چشمانی که از سیاهی به تپله می‌ماند. از اتاق کمترین جایی از یک صندلی را اشغال کرده و نشسته، پاهایش را تکان‌تکان می‌دهد. سلام کردم با مهربانی پاسخ داد و البته با لبخند.

وقتی اسم پوپک گلدره را می‌بینم یاد زیرنویس‌های تبلیغ فیلم «سیندرا» نمی‌افتم. یادستان پوپک می‌افتم که تسبیح بلندی را میان انگشتانش می‌چرخاند. صدای آقای محمدی مرا به خود آورد که «خانم گلدره را راهنمایی کنید بیایند داخل.» با لبخند گفتم: «رئیس‌ها منتظرند، برو داخل.» خندید و رفت و من هم داخل اتاق ندوین شدم و سعی کردم تصاویری را که روی صفحه مانیتور می‌دیدم با چهره واقعی‌اش تطبیق دهم. از چارچوب اتاق تدوین به او نگاه کردم، هنوز تسبیح میان انگشتانش تاب می‌خورد.

پدر پوپک گلدره را که در تلویزیون می‌بینم یاد تلفنی می‌افتم که به دفتر شد و خبر دادند پوپک در اثر تصادف در کما است. اولین قطره اشک آنجا در چشمشمان نشست و اولین حرکتم این بود که تلفنی به مادرم اطلاع دادم که برای شقایبش دعا کند. ایرج محمدی و مهران مهام او را از بیمارستان آمل به تهران منتقل کردند و گفتند که اوضاع جسمانی‌اش بد است اما هیچ‌کس دلش نمی‌خواست باور کند که فرشته کوچولوی مهربان سریال نرگس آرام خوابیده است. نمی‌دانم سر لوکیشن چه اتفاقاتی افتاد، اما می‌دانم که سیروس مقدم با مهربانی مثال‌زدنی‌اش و با آرامش بدون وصف‌اش تلاش کرد تا گروه مثلاًشی نشود. گفت که پوپک



عاشقانه این سریال را دوست داشت. صبر می‌کنیم تا خوب شود. اما نمی‌دانم چرا وقتی این جمله را گفت اشک از چشمان بی‌قرارش تاب خورد و پایین آمد. الهام غفوری که برنامه‌ریز سریال بود و با پوپک از همه بیشتر در ارتباط، اطمینان داد که «پوپک خوب می‌شود. او آنقدر خوب و مهربان است که همه ما را تنها نگذارد» و گوشه‌اش نشست و آرام گریست.

خیلی اصرار کردم که بیمارستان بروم و پوپک را ببینم اما وقتی مهران مهام را دیدم که از بیمارستان آمد و چه حالی داشت فهمیدم توان دیدنش را ندارم. گفت: «نمی‌توانی. از تواتن خارج است. فقط پرایش بداند کن.» و شروع کرد به تلفن کردن و کمک خواستن. گفت: «خواهید، بیدار می‌شود، باور کن.» از برق نگاهش می‌دانستم که دروغ می‌گوید، اما دلم می‌خواست که باور کنم.

حالا همگی در دفتر نشسته‌ایم و بازی درخشان او را در سریال نرگس نگاه می‌کنیم و به فکر جایگزین هستیم. اما مگر می‌شود کسی را پیدا کرد؟ وقتی تصاویرش را می‌بینم که می‌گوید، راه می‌رود، می‌خندد و گریه می‌کند به بقیه نگاه می‌کنم، همه اشک می‌ریزند. ایرج محمدی تسبیح می‌اندازد و سیروس مقدم راه می‌رود. الهام غفوری روی زمین نشسته و حسین غضنفری عینکش را پاک می‌کند. هیچ‌کس نگاه نمی‌کند. همه فقط دعا می‌کنند که پوپک بیدار شود. وقتی مراسم تسبیح جنازه پوپک گلدره را می‌بینم دوازده گرم تابستان می‌خورد. یک چیززی لب‌لب می‌گفت که هرگز نفهمیدم. آن روز اما یاد لهجه شیرین‌اش در موج مرده افتادم که چقدر به دل می‌نشست. یکسر آرام و بی‌صدا ۹ ماه خوابید و بعد از ۹ ماه به زیر خاک رفت تا به خواب ابدی فرو رود. اگر پخش سریال نرگس شروع شد قسمت بیست و ششم و بازی درخشان پوپک گلدره را از دست ندهید. پوپک در اوج درخشش خاموش شد. خیلی روزها بچه‌ها سر صحنه از بازی خوب او گریه کرده بودند و ما در اتاق تدوین. وقتی خبر فوت پوپک گلدره را شنیدم یاد مهران پرایش افتادم که وقتی مرادید گفت: «چقدر ماتروت خوشگله.» گفتم: «قابل نداره.» می‌خواهید بدیم به شما؟ گفت: «نه، به تن شما خوشگله.» خندید و سرش را پایین انداخت اما نمی‌دانم چرا همان لحظه دلم پرایش سوخت؟ خیلی هم سوخت. شاید هم می‌دانم اما نمی‌توانم بگویم. لب‌هایش تکان می‌خورد، پاهایش تکان می‌خورد، دستانش تکان می‌خورد، قلبش تکان می‌خورد، زبانش... اما پوپک خسته بود. از همه چیز خسته بود. آمده بود تا مرخصی بگیرد و چند روزی استراحت کند. با مرخصی‌اش موافقت شد. سه روز، سه‌روزه برود و برگردد. امروز رفت، پنج روز بعد هیچ خبری از او نشد. هفت روز بعد به دفتر تلفن شد و خبر تصادف آمد. سه روز بعد به تهران رسید و ۹ ماه بعد به قطعه هنرمندان. خیلی جوان بود. کلم برآی جوانی‌اش می‌سوزد. نگرانی چشمشمان را حالا می‌فهمد. از روزی که برای این نقش انتخاب شد گفت گترنامه که نرگس شما نباشم و سیروس مقدم گفت که هستی و بود. او تا تابذ نرگس دل‌نگران ما بود و هست. حالا که دارم به احترام مهربانی‌اش این یادداشت را می‌نویسم آنقدر بعضی‌کلیم را گرفته که دیگر نمی‌توانم فکر کنم. پس برای آرامشش دعا کنیم و به احترام جوانی‌اش یک لحظه سکوت. برای شفاعت‌اش فاتحه‌ای بخوانید و او را در دشتان جاودانه کنید. اما من زیر لب می‌گویم: کاش هیچ وقت ندیده بودمش.